

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان

نشانی: تهران: میدان فاطمی، خیابان بهرام‌مصری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷

تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور آگهی‌های شهرستان‌ها: ۷-۴۴۰۱۹۸۰۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸

توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز • تلفن: ۰۹۳۸۵۲۲۱۰۱۶ • چاپ: صمیم

# شترق

پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۴۰۴ • ۲۲ جمادی‌الاول ۱۴۴۷ • ۱۳ نوامبر ۲۰۲۵

شماره ۵۲۵۴ • ۱۲ صفحه • ۶:۴۰ اذان ظهر تهران ۱۱:۴۹ • اذان مغرب ۱۷:۱۸ • اذان صبح فردا ۵:۱۲ • طلوع آفتاب ۶:۴۰

www.sharghdaily.com

aparat:tasvirshargh

Telegram:SharghDaily

youtube:sharghdaily

twitter:sharghdaily

instagram:sharghdaily1

## «حسادت» یا «رقابت»؟

رقابت سالم حاصل شرایط عادلانه، شفاف و اعتماد نهادی است

#### رضاعسکری مقدم\*

است. اگر در این سطح باقی بمانیم، همین حکایت ابتدایی می‌تواند مبنایی برای سرکوفت و سرزنش خود و بدگویی از خلایق ایرانیان قرار گیرد.

درحالی‌که باید دانست رقابت سالم مشروط به زمینه اجتماعی و یک محصول سیستمی است، نه صرفا رفتاری فردی. در محیطی که معیارهای موفقیت مبهم هستند، پاداش‌ها تصادفی یا رابطه‌محورند و مسیر پیشرفت روشن نیست، حتی نیک‌نهادترین افراد نیز به‌تدریج درگیر حسادت و خصومت می‌شوند. در چنین فضاهایی، دیده‌شدن از کارآمدی مهم‌تر می‌شود، و وقتی «دیده‌شدن» معیار بقا باشد، رقابت به طور طبیعی از درون فاسد می‌شود.

رقابت سالم به دو شرط بنیادی نیاز دارد: عدالت و شفافیت. عدالت یعنی رابطه قابل اعتماد میان تلاش و نتیجه؛ شفافیت یعنی وضوح معیارهایی که براساس آنها نتیجه سنجیده می‌شود. وقتی این دو ستون برقرار باشند، حسادت و رقابت فقط به نیت یا تربیت فردی مربوط می‌شود. این نگاه ناقص است؛ به‌ویژه در تحلیل رقابت که موضوعی ناظر بر رفتار فرد در یک گروه حداقل دوفره

حکایت کرده‌اند حکیم بزرگ ژاپنی روی شن‌ها نشسته و در حال مراقبه بود.

مردی به او نزدیک شد و گفت: مرا به شاگردی بپذیر! حکیم با انگشت خطی راست بر روی شن کشید و گفت: کوتاهش کن!

مرد با کف دست نصف خط را پاک کرد.

حکیم گفت: برو یک ماه بعد بیا!

یک ماه بعد باز حکیم خطی کشید و گفت: کوتاهش کن!

مرد این بار نصف خط را با کف دست و آرنج پوشاند. حکیم نپذیرفت و گفت: برو یک ماه بعد بیا! ماه بعد باز حکیم خطی روی شن کشید و از مرد خواست آن را کوتاه کند. مرد این بار گفت: نمی‌دانم! و از حکیم خواهش کرد تا پاسخ را بگوید.

حکیم، خطی بلند کنار آن خط کشید و گفت: حالا کوتاه شد!

این حکایت ساده، تصویری روشن از دو شیوه مواجهه انسان با برتری دیگری است؛ یا می‌کوشیم با کوچک کردن دیگران خود را بزرگ جلوه دهیم یا می‌کوشیم با بزرگ‌کردن خود بلندتر از دیگران دیده شویم.

در روان‌شناسی، این دو واکنش روانی نام‌های دقیقی دارند: حسادت و رقابت. حسادت از ترس کم‌ارزشی یا از دست‌دادن جایگاه شکل می‌گیرد. انسان حسود موفقیت دیگری را تهدید می‌بیند و از فاصله میان خود و او رنج می‌برد. در مقابل، رقابت از میل به رشد برمی‌خیزد؛ فرد رقیب، دیگری را معیار می‌گیرد، نه دشمن. مقایسه برایش ابزار یادگیری است، نه منبع خشم یا احساس حقارت.



آیین افتتاح بزرگ‌ترین نیروگاه خورشیدی دستگاه‌های اجرایی کشور، سه‌شنبه ۲۰ آبان در محل موزه تنوع زیستی و تاریخ طبیعی برگزار شد. عکس: علیرضا معصومی، ایسنا

#### طنزخوانی

#### مگه دانشگاه جای این کاراست؟



آیدین سیار سریع

امروز ساموئل بکت مناطق چیره‌بندی‌شده (یعنی بنده) برای شما یک نمایش تک‌پرده‌ای ابزورد تدارک دیده‌ام، امیدوارم لذت ببرید و باموزید!

- دیدی ایسن خانم بازیگره رفت دانشگاه آزاد بابل؟

+ اسمش چی بود؟

- بهنوش نامی بود.

+ آها، زن شیرفرهاد.

- نه اون یکی.

+ سالارخان؟

- نه احمق! طباطبایی نامی بود.

+ تو برره طباطبایی نداشتیم که.

- بابا ول کن برره رو! این اسم بازیگره.

+ این مگه تهران نبود؟

- گویا منتقل شده بابل.

+ رفته بود دفاع کنه نه؟

- آره.

+ پس چرا بادیگارد داشت؟

- این دفاع می‌کرد، بقیه حمله می‌کردن دیکه.

+ پس شرایط امنیتی بوده.

- این‌طور که من شنیدم اساتید در پوشش اسنایپر در ساختمان‌های اطراف مترصد این بودن دانشجو یه جا ثابت بمونه.

+ زدن؟

- نه بابا، جلسه دفاع مگه جای این کاراست؟

+ ولی کلیش قشنگ بود.

- آره، من اشک ریختم.

+ اینا هر کاری می‌کنن کلیپ درست می‌کنن؟

- دو گروهن فکر کنم. یه گروه عروسی می‌کنن. یه گروه می‌کن ببخشید من قصد ادامه تحصیل دارم.

+ ما چرا هیچ کاری نمی‌کنیم؟

- ما آدم نیستیم خب.

+ البته من هم دفاع کردم یه بار.

- جی شد؟

+ اون موقع اساتید آروم‌تر بودن.

سلاحشون قلمشون بود.

- پس حمله نکردن.

+ چرا. استاد وسط جلسه سلاحشو پرت کرد گفت بی‌شرف! درست دفاع کن.

- اشتباه کردی. باید بادیگارد می‌پردی.

+ اون موقع دست و بالم خالی بود.

- خب الان بادیگارد بگیر.

+ پس بادیگارد از من، فیلم‌بردار و کرین از تو.

- یه چک کن بین داریوش خنجی و قتش آزاده؟

+ از کجا چک کنم؟

- imdb دیکه.

+ چک کردم. خالیه.

- شرکت‌های بادیگاردی رو هم چک کن.

+ چک کردم. شرکت سرشانه گستران چهار سر ران غرب خوبه؟

- عالیه. عالی.

+ رزرو شد.

- [می‌ترسد] یا خدا!!

+ جی شد؟

- ما که کاری نداریم انجام بدیم. واسه چی رزرو کردیم؟

+ خب... چی کنیم... امم... دفاع کنیم.

- از جی دفاع کنیم؟

+ راست می‌گی. اصلا کسی با ما کاری نداره.

- خب بیا به کاری کنیم.

+ چه کاری؟

- به شرکت پیدا کنیم بهش پول بدیم حمله کنه.

+ الکی؟

- آره دیکه. به سری الکی حمله می‌کنن یه سری هم الکی دفاع می‌کنن ازمون. خنجی هم فیلم می‌گیره، کلیشش می‌کنیم پخش می‌کنیم تو اینستاگرام.

+ معروف میشیم!

- آدم‌های مهمی میشیم!

+ الکی الکی!

- بدون هیچ دستاوردی!

+ کاملاً فیک!

- کاملاً پیوهوده!

+ خب، بریم؟

- آره بریم!

(حرکت نمی‌کنند)

#### سفرخوانی

### در جست‌وجوی چشمه



می‌شوم و طبق معمول بچه‌ها

با کلیدواژه «موزونگو»، هم به

معنای سفیدپوست هم به معنای

حیران و آواره، دنبال می‌افتند. کلافه و ناامید داخل

مدرسه می‌شوم، البته «داخل» واژه درستی نیست،

چون هیچ حصار و دیواری اطراف مدرسه نیست؛

فضایی است سرسبز با چندین درخت تنومند و جوی

آب زلالی که از کنار مدرسه می‌گذرد. زیر یکی از

درختان نیمکتی گذاشته‌اند و چند مرد جوان روی آن

نشسته‌اند. سراغ مدیر مدرسه را می‌گیرم که یکی از

آقایان با انگلیسی روان می‌گوید نامش ویلسون است و

معاون مدرسه.

وضعیت را شرح می‌دهم: یک سایکل‌توریست خسته، تشنه و درراه‌مانده، به دنبال جایی برای چادرزدن

در محوطه امن مدرسه و ترک صحنه قبل از صبحگاه فردا. وقتی می‌گوید نمی‌شود داخل حیاط چادر زد،

مطمئن می‌شوم دنبال بهانه‌ای است که دست‌به‌سرم کند. اما پی جمله‌اش را می‌گیرد که در فضای باز مار

زیاد است و بهتر است داخل یکی از کلاس‌ها بمانم، بهتر از این نمی‌شود!

سراغ آب برای نوشیدن و حمام‌کردن را که می‌گیرم با ذوق می‌گوید دنبالش بروم. رد جوی آب حاشیه مدرسه

را می‌گیریم و ۱۰ دقیقه بعد به بیشه انبوهی می‌رسیم.

در بالاترین نقطه، از زیر سنگی کوچک چشمه‌ای جریان دارد با آب گرم، زلال و سالم. کمی پایین‌تر، حوضچه‌ای

ساخته‌اند برای استحمام و رختشویی. نوبت خانم‌هاست و قرار می‌شود شبانه با نور موبایل برای آب‌تنی و شستن

لباس‌هایم برگردم.

با ویلسون، شیرچای محلی می‌نوشیم و گپ می‌زنیم، هر دو باکیفیت. وقتی متوجه می‌شود زبان ما

فارسی است نه عربی و پایتختمان تهران است نه بغداد، بسیار تعجب می‌کند! یکی دو کلمه فارسی هم به او

یاد می‌دهم. برای جبران لطفش به او پیشنهاد می‌دهم

فردا در مراسم صبحگاه برای بچه‌های مدرسه از سفر با دوچرخه بگویم. دستم را می‌فشرد و با لهجه بامزه‌ای

می‌گوید: «بیس، مرسی».

در شب چهاردهم سفرم با

دوچرخه در کنیا، در کنار صدها

فلامینگوی کوچک در حاشیه

دریاچه آب شور بوکوریا چادر زده بودم. جالب آنکه

ماه هم کامل بود و خرامان از پشت کوه خودش را بالا

کشید و روی آب دریاچه گستراند. ماه شب چهارده،

عیش منظره فلامینگوها را چندبرابر کرده بود. اما هوا به‌سرعت سرد و بسیار شرجی شد، وضعی بدتر از گرم و

شرجی! آنچه مرا بی‌خواب‌تر و مضطرب می‌کرد، صدای پیتکویتکیوی مرموزی بود که هرازگاهی از کنار چادرم

می‌آمد. محیط‌بانان هشداري راجع به حیوانات بزرگ در اینجا به من نداده بودند. بالاخره با ترس و لرز زپ چادر

را باز کردم و دسته‌ای ایمپالا، که شبیه غزالند، با ترس و لرز با گذاشتن به فرار.

بدقلقی مسیر روز بعد به بدخوابی اضافه شد. مسیری سنگلاخ و سربالایی، لعنت‌شده‌ترین ترکیب

ممکن برای دوچرخه‌سواری. حدود ۲۵ کیلومتر دوچرخه را هل می‌دهم و «زین به پشت» می‌روم. هیچ

آب و آبادانی‌ای نیست. تا عصر کلا چهارتا ماشین از کنارم رد می‌شوند که از تک‌تکشان آب می‌گیرم.

دریاچه آب شور بوکوریا در دره پرآب ریفت واقع شده و برای فلامینگوها، آبگرم‌ها و آبفشان‌هایش معروف

است. دمای آبفشان‌هایش تا ۹۸ درجه و چشمه‌های آبگرمش تا ۷۵ درجه سانتی‌گراد می‌رسد. ته دلم

ذوق می‌کنم که از آبگرم قینرجه خودمان در نزدیکی اردبیل داغ‌تر نیست. دمای قینرجه، که در ترکی آذری

به معنای در حال جوشیدن است، تا ۸۶ درجه هم می‌رسد. سیب‌زمینی، موز سبز و تخم مرغ همراه دارم

که همه را می‌ریزم داخل گودال یکی از آبگرم‌ها و چند دقیقه بعد نه‌ارم حاضر است، نهاری با طعم گوگرد و دی‌اکسیدکربن.

به هر زحمتی است از منطقه حفاظت‌شده دریاچه بوکوریا خارج می‌شوم. دارد دیر می‌شود و

باید به فکر محل کمپ باشم. کیلومترها تا منطقه‌ای که برای امشب نشان کرده بودم فاصله دارم و

باید فکر دیگری کنم. از کنار یک مدرسه ابتدایی رد



www.Hamiasociation.org

@Hami\_association

+982188843897

شماره کارت پاسارگاد:

۵۰۲۲-۲۹۱۹-۰۰۰۰۴-۶۵۹۸

شماره حساب:

۲۶۸-۸۱۰۰-۱۶۲۸۴۰۴۱-۱

شماره شبّا:

۱۸۲۳-۰۵۷-۰۰۶۶۸-۸۱۰۱-۱۶۲۸-۴۰۴۱-۰۱